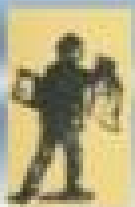


گاه روزانه های دیروز ... و امروز



محمد ایل یکی

• محمد شریعتی: مازندران در شاهنامه فردوسی

• محمد بهتویی: گفتگو با م. ا. به آذین

با صفحه بندی دوباره و تعویض قلم

<http://www.tchissta.com/>



چستا

(سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری)

آبان و آذر ۱۳۸۲ - شماره ۲ و ۳
سال بیست و یکم (شماره ۲۰۲ و ۲۰۳)
طرح جلد: فرشید پارسیکا
طرح های داخل: بیترا پیرخیا

در این شماره:

۱۲۷	اشاره - پرویز شهریاری
۱۲۸	نگو داشت: گفت وگویی با بنیانگذار بنیاد علمی مهندس محمد رضا حریری - محمد بهتویی
۱۵۴	گرمیداشت استاد پرویز شهریاری - پرویز ملک پور
۱۶۱	مازندران در شاهنامه فردوسی - محمد شریعتی
۱۶۶	واقعیت چیست؟ - محمد علی رجایی
۱۹۴	جهان ایرانی، ایران جهانی - خورشید مومنی
۱۹۷	بر آتیه کیوان صلح، سنگ پراش نکنیم - سیامک طاهری
۲۰۵	رابطه جهانی شدن سرمایه و نظامی گری - کلود سرفاتی، برگردان: احمد جواهریان
۲۱۱	نوم سعادت - حبیب الله شادکنی
۲۱۶	«لبرالسم نوه چیست؟» - البزات مارتینز و آرنولدو گارسیا، برگردان: نگار نادری
۲۱۹	سلطه آمریکا مرگ آزادی است - ستارام پجوری، برگردان: احمد جواهریان
۲۲۴	پوری رخشا - ایرنا رخشا، برگردان: مهر گلپای
۲۳۰	چگونگی پیشرفت پایدار و بی چون و چرای آقای وهاب - میشال پی راد، برگردان: سینار گلریز
۲۳۶	با شعرهایی از: ژاله آصفهانی - پرویز خائفی - حسن صائمی - محمد باقری - وریا زین - طه حجازی (ح. آرزو) - ج. ا. فرد - احمد جواهریان - محمود کریمخانی - جمشید بهرامی - پروین دولت آبادی - علی جعفری مرندی - کاظمی - علی صبوری - صالح وحدت - ۲۵۷ - ۲۵۲
۲۵۸	پیمان با راستی - پابلو نروود، برگردان: خسرو باقری
۲۳۶	پرستو - پرویز شهریاری
۲۴۱	اول ماه مه - محمود پاینده لنگرودی
۲۴۶	دفاعیه - صمد شعبانی
۲۴۸	رازی میان آن دو - کویشتین رینولدز، برگردان: خسرو باقری
۲۵۹	پازکاری شعر ری راه سروده تیما - مختار عطیمی
۲۶۱	نگاهی به فرهنگ نامی جانوران در ادب پارسی - دکتر اکبر صیادکوه - ۲۶۰
۲۷۰	کتابها و نشریه هایی که به دفتر چستا رسیده است - ۲۷۰
۲۷۱	روزنه - احمد جواهریان - مهر گلپای - گروه پویا - هوشنگ ثابت - علی عسکری - پانته - حافظ
۲۸۲	پیمانه های زمان سنجی و گاهشماری زرتشتی (۵) - همایون صنعتی

مازندران در شاهنامه‌ی فردوسی

محمد شریعتی

تاریخ موسیقی مازندران باستان و سده‌ی میانه تا فروپاشی ساسانیان، عنوان مقاله‌ای است از آقایان طیار یزدان‌پناه لموکی و احمد محسن‌پور قادیکلایی که در شاهنامه‌ی چیستا به‌شماره‌ی ردیف ۱۹۸ و ۱۹۹ در صفحه‌های ۵۹۲ تا ۵۹۹ درج شده است. بررسی تاریخ موسیقی مازندران در دوره‌های یاد شده کاری است ارجمند و بایسته، اما بازبردهای نادرست به‌شاهنامه فردوسی محل نقد و بررسی است.

در صفحه‌ی ۵۹۲ سطر چهارم به‌بعد می‌خوانیم: «با وجود این با اشاره‌هایی که در شاهنامه و تاریخ آمده است به‌قرینه می‌توان گفت که کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران در پیش از اسلام دارای دانش موسیقی درخور بوده است، زیرا در شاهنامه‌ی فردوسی از گوسانی مازندرانی یاد می‌شود که نوای گرم او کی‌کاووس را برآن می‌دارد که در رسیدن به‌آرزوی دیرینه‌ی خود یعنی گشودن مازندران تجهیز شود و لشکر آراید».

یکی تازه اندیشه افکند بن	«چو کاووس بشنید از او این سخن
که لشکر کشد سوی مازندران»	دل رزم‌جویش بیست اندران

شاهنامه، چاپ مکی، ص ۲۲۰

«سازی که با چیره‌دستی هنیاگر یا «خنیاگر» مازندرانی به‌نواختن درآمد، برپط نام داشته است.

به‌بربط چو بایست بر ساخت رود برآورد مازندرانی سرود»

همانجا

و نیز در صفحه‌ی ۵۹۸ سطر پانزدهم به‌بعد آمده است: «قابل توجه این‌که در شاهنامه درباره‌ی موسیقی مازندران همان‌گونه که آمد، سخن رفته است».

در این‌جا دو نکته محل نقد و بررسی است. یکی آن‌که خواننده‌ی مازندرانی سرود در شاهنامه نه گوسان به‌معنای خنیاگر و رامشگر و سراینده، بلکه دیوی است که برای فریب

کی کاووس و تحریک او به جنگ مازندران نزد او آمده است.

چو رامشگری دیویزی پرده‌دار	بیامد که خواهد بر شاه بار
چنین گفت کز شهر مازندران	یکی خوش‌نوازم ز رامشگران
به‌ربط چو بایست بر ساخت رود	برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۷۶

دیگر این‌که مازندران شاهنامه، مازندران امروز یعنی کرانه‌های جنوبی دریای خزر نبوده است. در زمان فردوسی نام این نواحی بیشه‌ی تمیشه و بیشه‌ی نارون بوده است.

از آمل گذر سوی تمیشه کرد	نشست اندران نامور بیشه کرد
--------------------------	----------------------------

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۸۱

منوچهر با قارن پیلتن	برون آمد از بیشه‌ی نارون
----------------------	--------------------------

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۱۱۹

سپاه پراکنده کرد انجمن	همی تاخت تا بیشه‌ی نارون
چو نزدیکی کوه آمل رسید	سبه را بدان بیشه اندر کشید

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۱۷۹

زنده‌یادان دکتر صادق کیا و دکتر حسین کریمان برآنند که مازندران شاهنامه، مازندران امروز نیست. آقای صادق کیا برای این ادعای خویش دلیل‌هایی برشمرده است:

۱- وصف‌هایی که در شاهنامه از مازندران شده است، گاهی مازندران کنونی و گاهی سرزمینی را با ویژگی دیگر نشان می‌دهد.

۲- در شاهنامه از آن‌جا که منوچهر، پسرش نوذر را نزد سام به گرساران و مازندران می‌فرستد و سام را نزد خویش می‌خواند، این مازندران از آمل و ساری بسیار دور است.

۳- این مازندران سرزمینی جدا از ایران است با مردمانی نایرانی.

۴- در شاهنامه از تبرستان و مازندران کنونی هیچ‌گاه به‌بدی یاد نشده است. این سرزمین نه تنها از آن ایران است، بلکه نشستگاه فریدون و منوچهر هم هست.

۵- در شاهنامه آن‌جا که سخن از مازندران است، هرگز از مردم گیلان و گرگان و تمیشه و ساری و آمل نامی برده نشده است.

۶- با آن‌که تبرستان (آمل و ساری و تمیشه) در شاهنامه نشستگاه فریدون شمرده شده است، هرگز از زیستن او در جایی به‌نام مازندران سخن نرفته است.

۷- مازندرانی که کاووس در آن گرفتار شده است، مازندران کنونی نیست.

۸. در دیباچه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری که در سال ۳۴۶ هجری نوشته شده، آمده است که شام و یمن را مازندران خواندند، شاهنامه و مازندران، صادق کیا، به نقل از کتاب «پژوهشی در شاهنامه»، نوشته‌ی دکتر حسین کریمان، صفحه ۳۰۸ تا ۳۱۲.

پژوهشی در شاهنامه عنوان رساله‌ای است از دکتر حسین کریمان درباره‌ی ری و البرز و مازندران مغرب و مشرق، به نظر ایشان نیز مازندران شاهنامه، مازندران امروزی نیست و نام مازندران امروز در زمان فردوسی بیشه‌ی نارون و بیشه‌ی تمیشه بوده است. در روزگار باستان و به عهد فردوسی، دو مازندران معروف بوده است. یکی مازندران مشرق که لاهور و هند و کشمیر و کوه‌های پامیر است و این مازندران نزدیک سگسار و گرگساران است.

سوی گرگساران و مازندران
همی راند خواهم سپاهی گران
به سگسار مازندران بود سام
نخست از جهان آفرین برد نام

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۲، ص ۷

و ناصر خسرو از یمگان به این مازندران رفته است.

دوستی عترت و خانه‌ی رسول کرد
مرا یمگی و مازندری

دیوان، ص ۴۱۳

و دیگری مازندران مغرب که شامل شام و یمن و بخشی از مصر است.

تعالبی که در زمان فردوسی می‌زیسته است در تاریخ غررالسیر، صفحه‌های ۱۵۶ و ۱۵۷ علت رفتن کی‌کاووس به جنگ یمن را اغوای دیو می‌داند و همین جنگ یمن است که در شاهنامه به جنگ مازندران و جنگ هاماوران نامیده شده است. زال وقتی از تصمیم کی‌کاووس باخبر می‌شود به او می‌گوید که هیچ یک از شاهان ایران نکردند آهنگ مازندران.

که آن خانه‌ی دیو افسون‌گرست
طلسمت و در بند جادو درست

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۲، ص ۷۸ به بعد

بنابراین مازندران شهری است که فریدون و منوچهر به آن نرفته‌اند. بنابراین بیرون از ایران است کی‌کاووس هنگام لشکرکشی به مازندران، ایران را به زال می‌سپارد و می‌گوید:

تو با رستم ایدر جهان دار باش
نگهبان ایران و بیدار باش

بنابراین مازندران جایی بیرون از ایران است که کی‌کاووس به سوی آن رهسپار می‌شود.

سرانجام کی‌کاووس از پایتخت کیانیان یعنی استخر پارس و یا به شهادت زامیادیش که درست‌تر است از سیستان راهی مازندران می‌شود و این همان مازندران مغرب یعنی، شام و یمن است. در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری در ذکر هفت کشور (اقلیم) آمده است: «آفتاب برآمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند. شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان

را شورستان خواندند و ایرانشهر از رود آمویست تا رود مصر... و مصر گویند از مازندران است.
نقل از «هزار سال نثر پارسی»، جلد ۱، ص ۴۶ و ۴۷
در تاریخ بلعمی هم در ذکر کاووس آمده است که «پس سپاه خویش ببرد و به یمن شد».

جلد ۱، ص ۶۰۱

سودابه دختر شاه هاماوران است و هائری ماسه در کتاب «فردوسی و حماسه‌ی ملی»
می‌نویسد: «لشکرکشی کاووس به سرزمین هاماوران تکرار لشکرکشی او به مازندران است ص
۲۶۲».

این سودابه در تاریخ تبری و غررالسیر دختر شاه یمن است، بنابراین هاماوران همان یمن
است. آقای حسین کریمان در کتاب «پژوهشی در شاهنامه» برای اثبات آن که مازندران شاهنامه
همان یمن است در صفحه‌های ۱۹۰ تا ۱۹۴ دلیل می‌آورد:

۱- این مازندران به هیچ روی قابل انطباق با تبرستان و مازندران کنونی نیست، زیرا در
شاهنامه آمده است:

فریدون بردانش و پرفسون مراین آرزو را نبید رهنمون
یعنی فریدون قصد رفتن به مازندران نکرده است، در حالی که نشستگاه فریدون و منوچهر
تبرستان بوده است.

۲- این بیت جهت این مازندران را در مغرب نشان می‌دهد:

همی راند کاووس لشکر فروز بزدگاه در پیش کوه اسپروز
شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۱، ص ۸۴
یعنی کی کاووس در مسیر خود به سوی مازندران به کوه اسپروز رسید و در آن جا چادر زد و کوه
اسپروز، رشته کوه غربی ایران است که یونانیان آن را زاگرس نامیده‌اند.
کی کاووس در کوه اسپروز می‌ماند و گیو را پیش پیش به مازندران می‌فرستد. گیو به مازندران
حمله می‌کند و سپس نزد کی کاووس باز می‌گردد:

بشد تا در شهر مازندران ببارید شمشیر و گرز گران
شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۲، ص ۸۵

و این بیت بیانگر آن است که مازندران نزدیک کوه اسپروز بوده است که گیو از کاووس جدا
می‌شود و به آن حمله می‌کند. سرانجام کی کاووس بر اثر جادوی دیو اسیر و زندانی می‌شود و
رستم برای نجات او چهارخان را در پهنه‌ی پرخطر کویر لوت پشت سر می‌نهد و به خان پنجم
یعنی کوه اسپروز (زاگرس) می‌رسد.

۳- مسیر کاووس از شرق به غرب است:

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۲، ص ۸۴

۴- در زین‌ال‌اخبار گردیزی تصریح رفته است که این مازندران همان یمن است. این تاریخ ۳۷ سال پس از مرگ فردوسی نوشته شده است. «و به‌سرزمین مازندران رفت و حرب کرد با سمرین عنتر. بیش‌تر از سپاه کی‌کاووس بمردند... پس این خبر به‌رستم بن‌دستان رسید و رستم با دوازده هزار مرد مسلح از راه دریا به‌مازندران آمدند که او را یمن گویند و قصد آن حصار کردند».

زین‌ال‌اخبار، ص ۹ و ۱۰

شهاب‌الاسفندیار در تاریخ تبرستان گفته است: «مازندران محدث است به‌حکم آن‌که مازندران به‌حد مغرب است و به‌مازندران پادشاهی بود که رستم او را بکشت».

تاریخ تبرستان، جلد ۱، ص ۵۶

۶- ملک حسین سیستانی، مازندرانی را که کاووس بدانجا لشکر کشید، در بلاد شام دانسته است.

«این مازندران که مشهور شده نه این است، بلکه مازندران ناحیه‌ای است از بلاد شام، زیرا این مازندران که در تبرستان واقع است مکان فریدون و منوچهر است». احیاءالملوک سیستانی، ص ۲۷
۷- مرعشی در تاریخ تبرستان و رویان و مازندران می‌نویسد: «اسم مازندران محدث است زیرا مازندران در مغرب است و در اصل موسوم به‌پیشه‌ی نارون و پیشه‌ی تمیشه هم می‌خواندند و به‌تدریج مازندران می‌گفتند».

تاریخ تبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۱۲

نکته‌ی دیگری که آقای دکتر کریمان به‌آن اشاره دارد، آن است که در نامه‌ای که رستم فرخزاد در جنگ قادسیه به‌برادر خود می‌نویسد، از سران سپاه ایران مانند گلبوی سوری تمجید می‌کند. و به‌سپاه عرب و توقف ایشان در ایران و مازندران می‌تازد.

چو گلبوی سوری و این مهتران	که کوپال دارند و گرزگران
همی سرفرازند، ایشان که‌اند؟	به‌ایران و مازندران برچه‌اند؟

شاهنامه، چاپ مسکو، جلد ۹، ص ۳۱۵

سپاه عرب در قادسیه و در نزدیکی کربلا که پیش‌تر جزو ایران بوده است، با سپاه ایران می‌جنگیدند. اعراب از فرات که مرز ایران و عراق بوده است می‌گذرند. در این بیت که سپاه عرب مورد اعتراض است، عراق به‌حساب سرزمین مازندران آمده است. قابل ذکر است که بسیاری نویسندگان ایرانی و خارجی از جمله تنودور نولدکه و رابینو نیز به‌اشتباه این مازندران شاهنامه را مازندران امروز ایران یعنی تبرستان دانسته‌اند.

چیستا

(سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری)

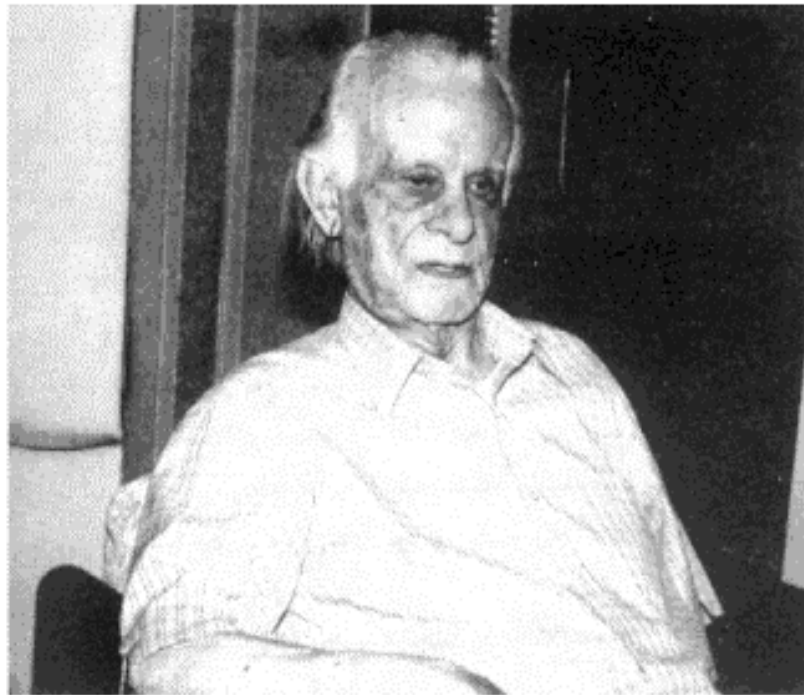
مهر ۱۳۸۲ - شماره ۱
سال بیست و یکم (شماره ۲۰۱)
طرح جلد: فرشید پارس‌کیا
طرح‌های داخل: میترا چرخ‌چیان

در این شماره:

به جای اشاره.....	۳
نگو داشت: گفت‌وگویی با م. ا. به‌آذین - محمد بهتری.....	۶
پهلوان کونورد - م. ا. به‌آذین.....	۱۲
مقاله: صمد؛ عاشق میلث - خسرو صادقی پروجی.....	۱۹
گفت و شنودهای توانگر و نهی‌دست به‌روایت گلستان سعدی - دکتر محمود روح‌الامینی.....	۲۲
آفرین بر روان فردوسی - محمدرضا شعبانی.....	۳۱
نمدن دزدیده شده - فهمیه قوامی.....	۳۵
جنبش اصلاح‌طلبی - حبیب‌الله شاه‌رکنی.....	۴۱
جنبش صلح بعد از تهاجم به‌عراق - لیلیس کولب و آلیسا سوردز، برگردان: احمد جواهریان.....	۴۷
جهانی‌سازی و فقر - واندانا شیوا، برگردان: پانته‌آ حافظ‌الکتاب.....	۵۳
ما چریک هستیم ولی جنگ‌طلب نیستیم - برگردان: اسدعظیم‌زاده.....	۶۳
مردی با مواضع میانه - الکساندر ریکلین، برگردان: علی عسگری.....	۶۷
چپ‌ها و جنبش امروز جهان - برگردان: منوچهر بصیر.....	۷۱
مبارزه با حملات بی‌امان امپریالیسم به آموزش - برگردان: ژاله صمدی.....	۷۲
مبارزه طبقه کارگر سوازیلند علیه لیبرالیسم نو، سوئل وینستنت دلامینی، برگردان: خسرو باقری.....	۷۸
خطرهای جدید و وظیفه‌های جنبش صلح - سام وب، برگردان: اسد عظیم‌زاده.....	۸۶
ادبیات: راه‌های پیشرفت ادبیات فرقیز - تن‌دیک هسگراف، برگردان: سینار گلریز.....	۹۳
شعر فرقیز - سوتلانا توکو‌میایوا، برگردان: سینار گلریز.....	۹۸
شعر: علیرضا شجاع‌پور - نوج ره‌نما - سیمین برلیان - محمد باقری - احمد جواهریان - صالح وحدت.....	۱۰۸ - ۱۰۰
دریازه شعرم - ناظم حکمت، برگردان: احمد جواهریان.....	۱۰۹
انهام - احمد مطی، برگردان: صفاءالدین گچی.....	۱۰۹
شعر جهان (عشق) - اوسکار دارینکو، برگردان: مجتبی‌کولیوند.....	۱۰۹
واقعی‌ش ملموس - ناوم ملو، برگردان: محسن حداد.....	۱۱۰
داستان: پرستو - پرویز شهریاری.....	۱۱۱
... لایبونت خواننده... نا نقطه چین - سیمین برلیان.....	۱۱۴
روزنه: بهزاد انصاری - آرام بختیاری - علی عسگری.....	۱۳۰
کتاب‌هایی که به‌دقت چیستا رسیده است.....	۱۳۵
دست‌بردهای تاریخ در آیین و فرهنگ کهن ایران - کانون فرهنگی زرتشتیان و نکوور.....	۱۳۶
پسمانه‌های زمان‌سنجی در گسا-شماری زرتشتی (۳) - همایون صنعتی (کرمان).....	۱۴۰



گفت‌وگویی با م. ا. به‌آذین



مدت‌ها بود از آقای به‌آذین تقاضای گفت‌وگویی داشتیم. ایشان هربار به‌دلیلی خواهش ما را اجابت نمی‌کرد. تا این‌که پس از اصرارها و سماجت‌های بسیار، رضایت دادند. سوال‌هایمان را طرح کنیم و ایشان به‌صورت کتبی پاسخ دهند. ما نیز چنین کردیم. در ابتدا تعداد پرسش‌ها بسیار زیاد بود. در مشورت با سردبیر مجله و اصرار ایشان بر کاستن تعداد سوال‌ها به‌رعايت احوال ایشان، تنها به پرسش‌های فرهنگی و ادبی بسنده کردیم. این یک سونگري به‌شخصیت چندوجهی آقای به‌آذین به‌پسند ایشان هم نیامد.

آرزو می‌کنیم در فرصتی بهتر، پرسش‌هایی دیگر از سوبه‌های دیگر زندگی ایشان را طرح و پاسخ ایشان را به‌خوانندگان گرامی مجله تقدیم کنیم.

آقای به‌آذین پیش از پاسخ‌های دقیق و به‌طور حیرت‌انگیز موجز خود، مقدمه‌ای نگاشته‌اند. با عنوان «اینک او» که گویا پاسخی است به‌سوال مطرح‌شده‌ی: چرا سالیانی دراز از گفت‌وگوهای مطبوعاتی سرباز زده‌اید؟ با هم مقدمه و پاسخ‌های ایشان را می‌خوانیم.

محمد بهتویی

اینگ او

من از سخن گفتن درباره‌ی خودم تا توانسته‌ام پرهیز - و چیزی فراتر از پرهیز - داشته‌ام. خوب و بد، مانند هرکس زندگی کرده‌ام و دیگر به پایان راه رسیده‌ام. از آن چه بوده‌ام و آن چه دانسته و ندانسته بر دست من رفته است نه سرفرازم، نه بشیمان. بودن بود و گذشت. دوست دارم در خاموشی و فراموشی این روزگار واگذارند. آخر، من چیستم، کیستم؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد.» همین.

با این همه، می‌دانم. زیر سرپناه جمع بودن تکلیف می‌آورد. هیچ نباشد، به پرسش‌ها باید پاسخ داد.

□ آقای به‌آذین ضمن معرفی خود برای خوانندگان جوان مجله آنچه مایلید آن‌ها و دیگر خوانندگان از گذشته شما بدانند. بیان کنید.

■ من، محمود اعتمادزاده، در زمستان ۱۲۹۳ در پایان شبی برفی در کوی خمیران چهل تن رشت زاده شدم، سومین پسر یک خانواده‌ی بازرگان. در اروپا، دیوانگی جنگ جهانی تازه درگرفته بود و دیگ انقلاب بلشویکی روسیه بار گذاشته می‌شد. ایران در جنگ سیاست‌های روس و انگلیس دست و پا می‌زد. هرچه بود، داد و ستد با روسیه هنوز رونق داشت. زندگی بر خانواده خوش و آسان می‌گذشت. اما خیزش جنگل در گیلان و انقلاب سرخ در همسایگی که زبانه‌اش به‌ما کشیده شد همه چیز را به‌هم ریخت. چندین سال درگیری و آشوب و سراسیمگی قرار و فرار بر آهنگ پیشروی یا عقب‌نشینی نیروهای دولتی و انقلابی، و نیز بسته ماندن راه‌های بازرگانی پدرم را، مانند بسیار کسان دیگر، به‌ور شکستگی کشاند. دوران تنگدستی آبرومندانه فرا رسید. پدر، برای کاستن از هزینه‌های آبروداری و نیز آزمایشی دیگر از بخت، ما را به مشهد کوچ داد که گره بخت از این جا به‌جایی باز نشد که نشد. سه سال کلاس‌های پس از دبستان را من در مشهد گذراندم. سپس، بار دیگر، با خانواده رهسپار تهران شدم.

دوره‌ی دوم دبیرستان در تهران دو ساله طی شد و من در ۱۳۱۱ در «کنکور اعزام محصل به‌اروپا» پذیرفته و برای تحصیل در رشته‌ی مهندسی رهسپار فرانسه شدم.

شش سال و چند ماه از عمرم در آن سرزمین به‌خواندن و دیدن و آموختن، و کمی هم به‌گردش و بازی‌گوشی گذشت. جوانی ناآزموده بودم. شگفتی‌های جادویی فرنگ در من نقش می‌بست. پرورده می‌شدم، شکل می‌گرفتم. در دی‌ماه ۱۳۱۷ به‌ایران بازگشتم و با درجه‌ی ستوان دوم مهندس نیروی دریایی مامور خدمت در خرمشهر شدم. دو سال و چند ماه روزگارم آن‌جا به‌بیهودگی و کلنجار با مالاریا گذشت. به‌نیروی دریایی شمال منتقلم کردند، بندر پهلوی.

آن جا، به زودی در پی ورود شوروی به ایران، ترکش بمب هواپیما دست جیم را گرفت. چند ماهی در بیمارستان پورسینای رشت بستری بودم. به اندک بهبودی که در خود دیدم، خودم را به تهران رساندم. دو سه هفته‌ای باز در بیمارستان و، پس از آن، از سرگیری خدمت اداری. ناروایی‌هایی که در خدمت سربازی می‌دیدم و ضربه‌ای که بیش از تن بر جانم رسیده بود مرا به جایی رساند که دیگر نخواستم در ارتش بمانم. استعفایم تا دو سال واندی پذیرفته نشد. هر از چندی مرا از اداره‌ای به اداره‌ی دیگر می‌فرستادند که در آن هم دوام نمی‌آوردم بی‌میلی و کم‌کاری. سرانجام، در پایان بهار ۱۳۲۳، رشته‌ی توانفرسای خدمت از گردنم باز شد. سی ساله بودم. دوره‌ی نخست زندگی را پشت سر داشتم. چه خواهم کرد؟ آینده مرا به چه راهی خواهد کشاند؟

من از نوجوانی با روزنامه و مجله و کتاب که در آن زمان کم در دسترس مردم بود آشنایی داشتم. شیفته‌ی خواندن بودم، هرچه را که در کتابخانه‌ی کوچک پدرم می‌یافتم. در فرانسه، در کنار درس‌های مهندسی که چندان کششی برایم نداشت، هرچه بیش‌تر به کتاب‌های ادبیات و تاریخ و سیاست روی می‌آوردم، با آثار نویسندگان بزرگ آشنا می‌شدم. می‌آموختم. گاه هم دست به قلم می‌بردم، نوشته‌هایی خام که به تکرار کم‌کم تا اندازه‌ای صیقل می‌یافت. خوشبختانه، در بازخوانی پاره‌شان می‌کردم. آری، منتقد سخت‌گیری درباره‌ی خودم بودم.

در تهران، چندی پیش از استعفایم از نیروی دریایی، با جوانی آشنا شدم، دانشجوی سال آخر حقوق، حسن ارسنجانی. با هم همسایه بودیم، خانه‌ها مان در خیابان مختاری، نزدیک ایستگاه راه‌آهن، جنوب شهر. بسیار شوخ و سرزنده بود، پرشور. کوتاه بود، با چهره‌ای گوشتالود و چشمانی ریز و سیاه و مغول‌وار. تیزهوش و نکته‌سنج، همه چیز و همه کس را به ریشخند می‌گرفت. با آن‌که مانند خود من از خانواده‌ی کم‌بضاعتی بود، به قحطی و بیماری و اوضاع درهم ریخته‌ی کشور اشغال شده‌امان به چشم یک تماشاگر فارغ می‌نگریست، موشکاف و تحلیل‌گر، بی‌همدردی. برای روزنامه‌ی «ایران ما» مقاله می‌نوشت با امضای «دکتر داریا»، عنوانی که نشان از جاه‌طلبی تهورآمیزش داشت.

با پشتیبانی مستقیم یا غیرمستقیم یکی از داعیه‌داران سیاست آن روز ایران، ارسنجانی توانست امتیاز روزنامه‌ای را با نام «داریا» به دست آورد. جایی در خیابان لاله‌زار را اجاره کرد و دست به کار شد. با کدام سرمایه؟ نمی‌دانم. به هر حال، نه از خودش. من، در بی‌توجهی کورکورانه‌ام، از همان آغاز در کنار او بودم و روزنامه را، بی‌آن‌که قراری به صراحت روی کاغذ آمده باشد، نیمی از آن خود می‌دانستم. مقاله می‌نوشتیم، داستان می‌دادم، مصاحبه می‌کردم، همه بی‌مزد و منت. حتا به هنگام تنگدستی و ناتوانی در پرداخت مزد چاپخانه، به ارسنجانی قرض

می‌دادم، از تنخواهی که باید صرف معاش زن و فرزندم شود.

من ارسنجانی را در موضع صادقانه‌ی ناسیونالیستی می‌پنداشتم و همکاری با او را برای مبارزه‌ای جدی با اشغالگران بیگانه جایز می‌شمردم. در همان هنگام، با خواندن کتاب‌های مارکسیستی به زبان فرانسه که از یک کتابفروشی وابسته به «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» می‌خریدم، پیوسته بیش‌تر به ایده‌ئولوژی انقلابی رنجبران جهان نزدیک می‌شدم. راه ما دیگر کم‌کم از هم جدا می‌شد. ارسنجانی، بی‌آن‌که کم‌ترین چیزی در این باره با من در میان نهد، با میانجی‌گری برخی دلالان سیاسی، در تکاوی پیوستن به مراکز قدرت بود. تا یک روز دیدمش که سر و روی آراسته است و سخت هیجان‌زده با ماشین سواری گرایه به حضور قوام‌السلطنه می‌رود، نخست‌وزیر پیشین که هیچ ناشناس جز با وثیقه‌ی سرسپردگی امکان یافتن نزد او نمی‌یافت. از آن زمان، همکاری امان به پایانی ناگزیر خود رسید. من خود را کمونیست می‌دانستم. برای ما رهنمود چنین بود که در نبود حزب کمونیست، باید به عضویت پیشروترین سازمان سیاسی موجود درآییم و فعالیت کنیم. از این رو بود که من در پایانی ۱۳۲۳ به حزب توده‌ی ایران پیوستم.

اکنون، در پرهیز از درازگویی ملال‌آور، این گفتار را همین جا درز می‌گیرم تا به پرسش‌های دیگر بپردازم:

□ به نظر شما چه راهی باید اندیشید تا جوان‌ها داستان‌های کلاسیک را بخوانند و با سرگذشت انسان آشنا شوند.

■ جوان، پیش از آن‌که به سال‌های جوشش جوانی برسد، کودک بوده و این کودک است که خود به خود، بی‌سرکشی، شکل می‌پذیرد. پس، باید ابتدا به کودک پرداخت و، گذشته از شگردهای دیگر، با داستان‌های ساده و رنگین، اندیشه و خیال را در او پرورش داد، نیاز دانستن و آزمودن را که در سرشت آدمی است در او نیرومند و بالنده ساخت تا خوب و بد زندگی را، خطرهای پنهان و آشکار جهان پیرامون خود را بشناسد، شکل بگیرد و به نوبه‌ی خود آماده‌ی شکل دادن به جهان پیرامون خود شود. داستان، به هر زبان و به هر شیوه و سبک که باشد، در این راستا است که اثر می‌گذارد، در جوان آگاهانه‌تر، ارادی‌تر. خواندن داستان دیگر نیازی در اوست، گم‌کرده‌ی اوست، کلاسیک باشد یا مدرن. اما نباید فراموش کرد که جوان، از داستان، هرچه را که با دیدگاه شکل گرفته‌اش سازگار باشد برمی‌گزیند و آن کم‌تر همان است که خانواده و رهبران جامعه از او چشم دارند. از همین راه است که جامعه دگرگون می‌شود، به دلخواه یا به ناخواه نسل پیشین.

□ گفته‌اند یا خوانده‌ام که به آذین مترجم، به آذین نویسنده را از میدان به در کرده

است، نظر خودتان چیست، ترجیح می‌دادید کدام یک باشید؟

■ من آرزویم همیشه این بود که نویسنده باشم. کم و بیش هم در این راه تلاش‌هایی کرده‌ام. «دختر رعیت»، «نقش پرند»، «شهر خدا»، «مرگ سیمرغ»، و... اگر به نام و آوازه‌ای که دلخواهم بود نرسیدم، از فشار تنگدستی بود که هیچ‌گاه رهايم نکرد. پنجاه سال پیش که آغاز کارم بود، گذران زندگی از راه نویسندگی بی‌هیچ‌گونه پشتیبانی مادی و معنوی امکان‌پذیر نبود. ترجمه‌ی آثار مردم‌پسند، اما درآمدی هرچند کم داشت. می‌توانستم دو سر هزینه‌ی یک خانواده‌ی هفت‌نفری را هم بیاورم. همین شد. دوام آوردم. ترجمه‌هایم از زندگی می‌گفت، به پرسش‌ها پاسخ می‌داد، شنیده می‌شد.

بدین‌سان نیاز مادی زندگی بود که نویسنده را، چنان که می‌گویید، در من از میدان بدر کرد، نه ترجمه.

□ آیا فکر نمی‌کنید پرکاری شما در ترجمه به داستان‌نویسی شما ظلم کرده باشد.

■ داستان‌نویسی، گذشته از بازگفتِ دل‌انگیز زیبایی‌ها و مهرورزی‌های کام و ناکام، افشاگرِ زشتی‌ها و پلیدی‌ها نیز هست. در این کار، بی‌باکی و بی‌پروایی شرط است. آیا شرم و ریای اجتماعی تاب می‌آورد؟ نویسنده، این جا و آن جا، در فشار سهمگین «تابوهاست».

من، در سال‌های زیر و رویی جنگ و انقلاب که بزرگان خانواده گریخته بودند و ما بچه‌ها به‌خود رها شده بودیم، خوب و بد و روا و ناروا از همه‌گون حوادث دیده و در یاد انباشته بودم، یعنی برای گفتن و نوشتن سال‌های آینده‌ام فراوان مایه داشتم؛ به‌وقت خود هم دست به کار شدم. ولی در همان چند قدم اول دیگر ادامه ندادم. همه چیز گفتنی و نوشتنی نبود. امروز هم نیست. گرچه قید و بندها تا اندازه‌ای شُل شده است. به‌هر حال، من آن زمان، خطر نمی‌توانستم کرد. ازین رو، چنان می‌پندارم که بر نویسندگی‌ام ستم اگر رفت، از پُرکاری‌ام در ترجمه نبود.

□ یک ترجمه‌ی خوب را تعریف کنید.

■ ترجمه باید همه‌ی آن چه را که نویسنده‌ی اصلی گفته و به‌روی کاغذ آورده است، به‌زبانی روشن و روان بازنماید و از خود چیزی بر آن نیافزاید، تا می‌تواند هم از سبک بیان نویسنده پیروی کند. ترجمه باید چنان روان و آسان‌پذیر باشد که خواننده هر دم متوجه نشود که آن چه می‌خواند برگردانده از زبانی دیگر است. این کار از مترجمی ساخته است که با ادب و فرهنگ هر دو زبان خوب آشنا باشد، ذخیره‌ی فراوانی از واژه‌ها، مثل‌ها و اصطلاحات در یاد داشته باشد، و با این همه پی‌گیرانه در افزودن بر ذخیره‌ی خود بکوشد. در این صورت، کار مترجم به‌گونه‌ای

بازآفرینی است و می‌تواند خود دارای ارزشی هنری به‌شمار آید.

□ **نقد‌ها و مقدمه‌هایی را که نوشته‌اید هنوز معتبر می‌دانید؟ با چه انگیزه‌ای آن‌ها را نوشته‌اید و چرا در این زمینه کم‌کار هستید.**

■ از کسی که زمانی چیزی گفته یا نوشته است نباید انتظار داشت که خود را برای همیشه در آن گفته زندانی کند. او، مانند هر آدمیزاده‌ای، پیوسته درگذر است، تغییر می‌کند، من زمانی چیزهایی به‌صورت مقاله یا نقد کتاب نوشته‌ام که البته برای خودم معتبر بوده‌اند. امروزه نفی‌شان نمی‌کنم، ولی دور شده‌ام. در آن حال و هوا نیستم. اگر به‌سراغ‌شان بروم و باز بخوانم، خواننده‌ای خواهم بود مثل خود شما. شاید تاییدشان بکنم، شاید هم نکنم. اما آن چه به‌یقین می‌توانم گفت، در نوشتن غرض‌ورزی در کارم نبوده، راستای کلی اندیشه‌ام برجا مانده است. این‌که چه انگیزه‌ای در نوشتن داشته‌ام، خوب، موضع اجتماعی و سیاسی‌ام مرا به‌نوشتن وامی‌داشته که آن، هم‌چنان در کل بر جا است. سخن امروزم نیز با شما در همان راستا است. می‌پرسید در زمینه‌ی نقد چرا کم‌کار بوده‌ام؟ لطف کنید و مرا به‌ناتوانی‌ام ببخشید.

□ **آیا ادبیات پس از انقلاب را دنبال کرده‌اید؟**

■ در هشت سالی که به‌مهمانی آقایان خواننده شدم، فرصت دنبال کردن ادبیات پس از انقلاب دست نمی‌داد. سر رشته از دستم در رفت.

□ **در این سال‌ها چند اثر، پراوازه شده‌اند، کدام یک را خواننده‌اید و نظرتان درباره‌شان چیست؟**

■ می‌دانم که در این چند ساله چند اثر ارزنده پدید آمده‌اند. متأسفانه نخوانده‌ام. نمی‌توانم نظری داشته باشم.

□ **اگر ناگفته‌هایی از تشکیل کانون نویسندگان اول یا دوم دارید بفرمایید.**

■ درباره‌ی «کانون نویسندگان ایران» آن چه برای گفتن داشتم و هم‌چنان بر همانم دراز هر دری... گفته‌ام و نوشته‌ام. چیزی ندارم که بر آن بیافزایم یا از آن کم کنم.

□ **در شرایط فعلی چه راهی برای تشکیل صنفی هنرمندان و نویسندگان پیشنهاد می‌کنید.**

■ برای نویسندگان و هنرمندان، پاسداری قانونی از آزادی‌های اندیشه و بیان و نشر آثار هم حق است هم نیاز زیستی. در راه آن باید کوشید، مبارزه کرد، مانع اگر هست از سر راه برداشت. در زمان ما، مانع به‌احتمالی کسی جز حکومت نیست. ازین رو، سازمان‌یافتگی نویسندگان و هنرمندان خواه ناخواه رنگ سیاسی دارد، اگرچه صنفی است و باید باشد.

کشور ما برآورده از انقلاب است و هشت سال جنگ را پشت سر گذاشته، طبیعی است که به جد نگران امنیت خود باشد و دشمنان را هم چنان در کمین و آماده‌ی حمله به خود ببیند و، در داخل مرزها، هیچ مخالفت سازمان‌یافته‌ای را تحمل نکند. نویسندگان و هنرمندان که می‌دانم در مقام دشمنی بنیادی با انقلاب نیستند، باید پی‌گیرانه در تلاش باشند که با حکومت مذاکره کنند تا راه حلی میانه، هرچند موقت، به دست آرند و سازمان صنفی مستقل خود را برپا دارند.

□ چرا برخی از آثار شما مانند «نقش پرند» و «قالی ایران» تجدید چاپ نمی‌شوند.

■ چندین کتاب از ترجمه‌ها یا نوشته‌ی خودم سال‌های دراز است که در «انتشارات نیل» گیر کرده، با اختلافات به گمانم حل نشدنی شرکا، امکان چاپ و نشرشان نیست. توسل به میانجی‌گری‌ها و مراجعه به سازمان صنفی ناشران نتیجه‌ای نداد. من هم وقت و فرصت نداشتم و ندارم که حل مشکل را به دادگستری بکشانم.

□ معیشت شما چگونه می‌گذرد؟

■ من، به عنوان بازنشسته‌ی آموزش و پرورش، حقوق ماهانه‌ای دارم که کافی نیست. حق تالیف یا ترجمه کتاب‌هایم کم و بیش یاری‌ام می‌کند.

□ فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی چه تاثیری در کارنامه‌ی ادبی و هنری شما داشته است.

■ فعالیت سیاسی‌ام که با گرفتاری‌های فراوان همراه بود، شک نیست که بر کار ادبی سایه افکنده است. پُر وقت‌گیر بود. نگرش یک‌سویه‌اش اندیشه را در تنگنا می‌گذاشت و به پرواز خیال کم‌تر میدان می‌داد. این خود نقص است، اعتراف می‌کنم. ولی در آشوب و نابسامانی و ستم‌زمانه برایم چاره نبود.

□ آیا به تعهد نویسنده اعتقاد دارید؟ به چه معنی؟

■ در جمع زیستن همه را، هر کس را، متعهد می‌کند، دست کم در برابر خود و خانواده‌ی خود. مردم در برابر جامعه‌ای هم که در آن زندگی می‌کنند تعهد دارند، اگرچه تنها در زمینه‌ی خور و خواب باشد. اما تعهدی که شما به آن می‌اندیشید، اگر اشتباه نکنم، از نوع دیگری است. به شیوه‌ی رهبری جامعه، و فراتر از آن، به سرنوشت آدمی در جهان نظر دارید. نویسنده و هنرمند نمی‌توانند در این باره بی‌دغدغه باشند. دانسته و خواسته در تلاش می‌آیند که به قدر توان دگرگونش کنند، کاری دلیرانه که در هر صورت تا اندازه‌ای به بار می‌نشیند، زمینه را فراهم می‌کند. گروهی هم هستند که دغدغه به خود راه نمی‌دهند. آسایش پسندند. باشند! دست کم، از دیدگاه سبک بیان و نوآوری در شکل، آفریده‌ی هنری‌شان گاه راه به جایی می‌برد. نباید یکسره

نفی‌شان کرد: «اندر این مُلک چو طاووس به کار است مگس.»

□ نویسنده‌گانی که به هیچ نوع تعهد اجتماعی و سیاسی معتقد و پایبند نیستند و تنها

به خلق اثرهای هنری ناب می‌پردازند. در نظر شما چه جایگاهی دارند.

■ با چشم‌پوشی از خلاف‌گویی‌های آشکار، شاید بتوان پنداشت که کسی به هیچ تعهد سیاسی پایبند نباشد. اما تعهد اجتماعی چنان است که، خواه‌ناخواه، خود را بر همه تحمیل می‌کند. نمی‌توان زیر چتر حمایت چندین جانی‌ی اجتماع زیست و به الزامات ساختاری جامعه کار نداشت. هنرمند مدعی به پایبند نبودن به هیچ‌گونه تعهد سیاسی و اجتماعی صاف و ساده دروغ می‌گوید. او، با برخورداری از امکانات بسیار فراوانی که سیاست مسلط حاکم فراهم می‌آورد، در واقع به‌زبان بی‌زبانی در موضع طرفداری از آن سیاست جای دارد. همان بودنش تعهد سیاسی است.

□ به نظر شما ارزیابی اثرهای هنری بر پایه‌ی معیارها و علایق سیاسی و ایدئولوژیک

چه فواید و ضررهایی دارد؟ توضیح دهید؟

■ ارزیابی ما از هر آن چه وقوع می‌یابد، و از آن جمله ارزیابی از اثرهای هنری، بر پایه‌ی داده‌های ساختار هندسی ذهن ماست که معیارهای سیاسی و ایدئولوژیک را نیز دربر دارد. به‌دیگر سخن، ارزیابی به‌ناچار سیاسی و ایدئولوژیک نیز هست. و آن، در موقعیتی می‌تواند سودمند یا زیان‌بار باشد. چه بآک؟ ناقد زندگی است. برمی‌گزیند و راه می‌دهد یا نمی‌دهد.

□ آقای به‌آذین ضمن آرزوی عمر طولانی برای شما می‌خواهم بپرسم اگر موهبت یک

زندگی دوباره به شما اعطاء شود، آن را چگونه خواهید گذراند؟

■ هستی در گردش و کنش همیشگی‌اش رفتاری از سرِ ضرورت دارد. هرچیز به‌ناچار از بی‌چیزی می‌آید. دودلی و پشیمانی و بازگشت در هستی نیست. من به‌ضرورت، یا به‌جبر باور دارم. پس چه‌گونه می‌توانم خواستار زندگی دوباره، به‌هر صورت که پنداشته شود، باشم؟ همین زندگی که داشته‌ام برایم بس است. خوشی‌های اندک و رنج‌های بسیارش را پذیرفته‌ام و دوست دارم. به‌پایان راه رسیده‌ام. باید بار بیفکنم، بی‌شتاب، بی‌هول و هراس. خوشا من!

□ و حرف آخر...

■ حرف آخر همان است که دمی پیش بر زبان قلم رفت.

۱۳۸۲/۴/۱۱